

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحثی که بود راجع به فرق بین حق و حکم و ملک و توضیحاتی که از کلمات مختلف نقل شد.

به مناسبت کلمه اسقاط چون معروف است که حق قابل اسقاط است و حکم قابل اسقاط نیست، و اجمالا هم تاریخش را عرض کردیم،
متعرض کلمات مرحوم آقای اصفهانی شدیم که در کلمه اسقاط تصرف کرده بودند و به یک معنای خاصی گرفته بودند. که عرض
کردیم انصافا اثباتش مشکل است.

عرض کنیم که برگردیم به همان تفسیری که ابتدائاً داشتیم، قبل از کلمات مرحوم اصفهانی راجع به حق و حکم و کلمه اسقاط، مطرح
می کردیم.

عرض شد برای توضیح مطلب، اطراف بحث را یک بررسی می کنیم می گوئیم مسئله از چند زاویه مورد بحث قرار می دهیم.

یک زاویه بحث این است که اصولاً ما در احکام شرعی غیر از حالا آن احکام تکلیفی و وضعی که ایشان اشاره فرمودند. در احکام
تکلیفی آن جنبه اساسی اش حالت بآس و زجر است که توضیحاتش چند روز گذشت. و در احکام وضعی آن نکته اساسی اش جنبه بآس
و زجر ندارد. در حقیقت در احکام وضعی آن وضع شی، آن کیفیت شی، آن صورت شیء تبیین می شود.

مثلاً اقم الصلاة این بآس است به اقامه نماز، وادار می کند اقامه نماز. لدلوك الشمس، این ماهیت نماز است، کیفیت نماز است. نمازی
که از دلوك شمس تا غسق اللیل باشد. این زمان نماز را معین می کند. لذا اقم الصلاة به عنوان حکم تکلیفی است. لدلوك الشمس هم به
عنوان حکم وضعی.

و به تعبیری که بیشتر رایج است، احکام تکلیفی جنبه ولایت و مولویت مولا است. و لکن احکام وضعی جنبه ولایت نیست. و لذا مخالفت
با احکام تکلیفی موضوع احکام جزایی است. یعنی معیار در احکام تکلیفی و وضعی این است؛ اگر موضوع شد برای احکام جزایی این

یعنی حکم تکلیفی. مثلاً این معامله را انجام ندهید، انجام داد یا زندان دارد یا جریمه مالی دارد یا مصادره اموال دارد. یکی از جزایهای احکام جزایی به انواع مختلف بار می شود.

اقم الصلاة لدلوك الشمس، اگر اقامه نماز نکرد، بالاخره حکم جزایی چه در دنیا و چه در آخرت بر او بار می شود. اما اگر حکم وضعی را مخالفت کرد، حکم وضعی دیگر احکام جزایی ندارد. حکم وضعی معنایش این است که این نماز نیست. قبل دلوك الشمس، مثلاً الان این ساعتی که ما هستیم حدود یازده و نیم جدید نماز ظهر خواند، این جزا ندارد، معروف، بنا بر معروف بین علما در احکام وضعی جزا نیست. در احکام وضعی آنچه که هست صحت و بطلان و عمل صحیح است و عمل صحیح نیست و اینها. اگر الان نماز خواند، نمازش صحیح نیست. چون احکام وضعی نمایانگر ولایت و مولویت نیستند. احکام تکلیفی نمایانگر مولویت و ولایت هستند.

پس ضابط بین حکم تکلیفی و وضعی این شد. هر جا که بیانگر ولایت باشد این می شود حکم تکلیفی. نتیجه اش این است که چون از ولایت در صورت عصیان خودش را خارج کرده احکام جزایی بار می شود.

س: غیر از آن پنج تا هم که دیگر

ج: نداریم، نه.

اما در احکام وضعی چون جنبه ابراز و ظهور و نمود ولایت نیست، اگر از آن خارج شد، آن عمل محقق نمی شود، ولو طبق شرایط خودش، نه اینکه یک جزای خاص داشته باشد.

این را هم ما سابقاً توضیح دادیم شاید از بعضی روایات معلوم می شود که بعضی از احکام وضعی هم جنبه جزایی داشته باشند. دیگر این بحث را الان اینجا نمی خواهیم وارد بشویم چون باز یک سرشاخه درازی دارد و به همین مقدار اکتفا می کنیم.

آن وقت در احکام تکلیفی هم یعنی در آن حکمی که شارع قرار می دهد یا در احکام وضعی می شود آنها را به دو قسم اساسی تقسیم کرد؛ البته اقسام اعتبارات قانونی مختلف است، لکن آن که الان اینجا محط نظر ماست. یکی احکام ابتدایی و تأسیسی است مثل اقم الصلاة؛ یکی احکام امضایی است که شارع آنها را امضاء کرده است. من بنده سابقاً توضیح دادم کرارا و مرارا طبیعت حکم آن الزامی

است که به اصطلاح شارع به شخص می کند، و آن ماده را که به اصطلاح هیئت در ضمن هیئت هست، آن را در عهده مکلف قرار می دهد. چون عرض کردیم در تفسیر مثلاً اعطنی بماء یا صل بین آقایان اختلاف هست. از بعضی عبارات در می آید که صل فقط امر است، فقط طلب است، فقط بآس است. لکن از بعضی در می آید که نه، هم اضافه بر طلب آن ماده چون یک هیئت دارد که افعّل باشد، یک ماده دارد که صلاة باشد. آن صلاة هم در عهده شخص است. حالا این در عهده بودنش چه جوری است؟ مثل مالی است که در عهده اوست، یا جور دیگری است، آن بحث دیگری است.

و ما عرض کردیم اگر ما باشیم و مقتضای قاعده، قاعده چون این را هم ما در فضاهای اصولی یکی هم همین فضای لغوی عرض کردیم، چون یک ماده هست و یک هیئت هست، و این هیئت یک معنای حرفی است به اصطلاح آقایان و معنای حرفی به نحو اندکاکی ملاحظه می شود. به قول آن آقایان به اصطلاح ما يظهر معنا فی غیره، یثبت فی غیره، یوجد المعنا فی غیره. حالا آقایان تعبیر کردند یوجد المعنا فی غیره، ما به معنای اندکاکی.

معنای حرفی این است؛ عادتاً باید این طور باشد، یک بآسی که مندک است در فعل صلاة. این جوری باید معنا بکنیم. اگر بآس باشد و فعل صلاة، و اضافه به آن بکنیم آمر و مأمور، این معنایش این است، با در نظر گرفتن این حالت، آمر این صلاة را در ذمه مأمور قرار می دهد، و او را تحریک می کند به انجام دادنش. این یک تفسیر از صل.

حالا ممکن است شما بنشینید در خانه، تفسیر صل را تفسیر دیگری ارائه بدهید. یک تفسیر این است. آن را ماده را در ضمن در هیئت در عهده مأمور می بیند و بآس می کند مأمور را. یعنی آمر مأمور را بآس می کند به مأمور به. و لذا عرض کردیم فارق بین اراده تکوینی و تشریعی همین است. در اراده تشریعی مأمور به هست، در اراده تکوینی مأمور به نیست.

س: ترتب خارجی را هم دیده یا ربطی به آن ندارد؟

ج: هان، این بحث همین جور ادامه پیدا می کند تا همین بحثی که... چون شما هم حتماً از بنده شنیدید، تا ترتب خارجی. نه فقط در آن می بیند. اضافه بر آن، البته اینها همه محل بحث است دیگر. شما می گوید صل توش ترتب خارجی نمی بیند. این می گوید نه، صل درش

ترتیب خارجی هم هست، به حیثی که اگر این پسر مثلاً گفت آب بیاور، آب نیاورد، وسائلی را انجام می‌دهد که این پسر آب را هم بیاورد. اینها تفاسیری است که درباره اوامر است. یا عرض کردیم بعضی این تفاسیر را به لحاظ اوامر نمی‌گیرند، به لحاظ مباحثی مثل ولایت و اداره جامعه و اداره سیاسی و از آن راه می‌گیرند.

اینها را ما اشاره کردیم، عرض کردم توضیحش و تفصیلش احتیاج به یک صحبت خاص خودش دارد.

س: آقا فارق این ارادتين چه شد؟ يك بار ديگر لفظ می‌کنید؟

ج: آقای خوبی چون می‌فرمایند اراده تکوینی اراده تشریعی یکی است. به لحاظ خواستن یکی است، لکن در باب اراده تکوینی مرید و مراد هست. مرید و مراد، این دو تا هست. اما در باب اراده تشریعی یک مراد منه هم اضافه می‌شود.

این را و لذا برای اینکه در آن اراده تشریعی هم تخلف نشود، عرض کردیم آن که در مراد منه ابتدائاً هست، جعلی داعی است، نه خود آوردن آب خارجاً، چون تخلف می‌شود. در اراده تکوینی هم که تخلف نمی‌شود. من دستم را می‌خواهم اراده کنم بالا بیاورم، بالا می‌آورم. در آنجا تخلف نیست، در اراده تشریعی هم به این معنا تخلف نیست. به معنای جعل داعی.

س: غرض عدنی

ج: غرض عدنی به قول آقایان.

به هر حال اینها مباحثی است که در این خلال صحبتها...

اما در مقابل ما یک سنخ احکامی داریم که اختیارش به دست مکلف است. دقت بکنید.

س: آقای خوبی این مراد منه را نگرفته که می‌گوید یکی است

ج: بله ظاهراً می‌گوید هر دو یکی است فرق نمی‌کند.

به هر حال دقت بفرمایید، ما در قسم دیگری از احکام این جوری است. در این قسم از احکام این اراده مولا تجلی دارد، ملاکات تابع اراده مولا است، و یا اراده مولا تابع ملاکات نفس است. همان بحثهای خاص خود جمع. اما یک قسم دیگر از احکام در قوانین هست، در اسلام هم این امضاء شده و آن قوانینی است که به فرد اجازه می دهد. خود فرد ایجاد می کند. خود فرد اعتبار می کند. اینجا چون خود فرد اعتبار می کند، شارع باید آن را امضاء بکند و الا اعتبارات فرد اعتبارات ملکف بما هو ملکف هیچ ارزشی ندارد. این هم جزو قواعد کلی. ملکف بما هو ملکف حق جعل و اعتبار و تشریع و قرار داد و پروتکل و نمی دانم فلان و کنوانسیون و عهدنامه و هیچی ندارد. ملکف بما هو ملکف.

بله شارع می آید مقنن می آید به او این اجازه را می دهد. این هم یک سنخ است. سوال این است که این هم بالاخره یک اعتبار است. مثلاً او فوا بالعقود، این اعتبار است، المومنون عند شروطهم این هم اعتبار است. لکن ماهیت این اعتبار با آن اعتبار قسم اول فرق می کند. با تأسیسی فرق می کند. در این اعتبار به ملکف مقابل ملکف یک دایره را باز می کند، به ملکف این حق را می دهد که شما بیا یک چیزی را اعتبار بکن. آن وقت شارع می گوید من این اعتبار تو را امضاء می کنم.

طبیعتاً ببینید بحث سر این است از نظر حقوقی خوب دقت کنید، از نظر قانونی، این دو سنخ باید با هم فرق بکنند. در آن اولی چون خود شارع جعل می کند دیگر تقیدی در کار نیست، هر چه جعل فرمود. در این دومی خواهی خواهی شارع باید کنترل بکند. چون در اختیار او قرار داد، باید کنترل بکند که این یک حدی داشته باشد.

و لذا عرض کردیم این اسمش را می گذارد الان اصطلاحاً در اصطلاح روز التزامات شخصی. التزامات شخصی این است. التزامات شخصی یا اعتبارات شخصی. اسمش را می گذارند اعتبارات شخصی. اسمش را می گذارد التزامات شخصی. عقود از این قبیل است، شروط از این قبیل است، نذر از این قبیل است، عهود از این قبیل است، اینها همه اعتبارات شخصی هستند. می گوید شما نذر بکن یک کاری را انجام بده. من آن را امضاء می کنم. لکن خب ممکن است این بشر از دایره خارج بشود، کار حرامی را نذر بکند. شارع می آید جلوی او را می گیرد. ما کان من نذر لله ففی به؛ آن لا یمین فی قطیعة رحم. می آید او فوا بالعقود قرار می دهد. می آید قاعده الصلح جایز

بین المسلمین؛ مصالحه کنید با هم. خب ممکن است در مصالحه بعضی از قوانین را بخواهد دور بزند با مصالحه. الا صلحا احل حراما او حرم حالا؛ این محدودیت دارد.

طبیعت این سنخ احکام ببینید شما نگویند که این دو تا اعتبار هستند، این که آقای خوبی می گوید حق و حکم هر دو اعتبار هستند. بله این دو تا اعتبار هستند، لکن در قوانین، در عالم قانون، در وعاء قانون، بین این دو تا اعتبار فرق می گذارند. آن جایی که خود شارع ابتدائاً می آید خودش تصمیم می گیرد، هیچ نکته ای ندارد. اما وقتی مکلف آمد، دست مکلف را باز گذاشت، این باید رقابت بالای سرش باشد. نکند شرطی را بکند که خلاف قانون است.

و لذا عرض کردیم در مثلاً عقود، خوب دقت کنید، گاهی اوقات در خود عقود شارع مقدس یک عقود شکلی را امضاء می کند مثل بیع، مثل اجاره، مثل نکاح. این اسمش عقود شکلی است. مراد ما از عقود شکلی عقودی هستند که برای تحقق اثر باید دارای شکل معینی باشند. بعته، اشتریت، آن مثلاً انکحت، نکحت، الی آخره... دارای یک ضوابط معین باشند. در عین حال شارع برای تسهیل امر عقود رضائی را هم اضافه کرده است. الان هم در دنیای اقتصاد همین طور است فرق نمی کند.

و چند بار عرض کردم با وضعی که برای بشر پیش آمده و دنیا گسترش پیدا کرده، سعیشان این است که عقود رضائی را توسعه بدهند. و درست هم نیست انصافاً مشکل درست می کند. عقود رضائی خیلی مشکل درست می کند. عقود رضائی را بیشتر توسعه بدهند تا عقود شکلی.

در اسلام وقتی که صحبت عقد شکلی است، قیدی نیاورده است. احل الله البیع. این بیع، بیع چون جزو عقود شکلی است. اما وقتی آمده به عقد رضائی، آنجا خواهی نخواهی سعی کرده، چون عقد رضائی شکل ندارد. الصلح جایز بین المسلمین، صلح جزو عقود رضائی است. یعنی مصالحه کردند، طرفین راضی شدند. این راضی شد، او هم راضی شد. چون جذب عقود رضائی است و شکل ندارد، یک شکل معین ندارد، اینجا آمده گفته آقا الصلح جایز، شما می توانید عقود رضائی مثل صلح داشته باشید، با همدیگر تراضی پیدا بکنید، راضی بشوید، به همین که هست مصالحه بکنید، راضی بشوید، لکن یک شرط کلی دارد. آن نظام عام به اصطلاح تماسی با نظام عام نباشد.

در احل الله البیع ندارد الا بیعا حرمک، چون بیع شکل دارد. چون شکل دارد خواهی خواهی مخالف با نظام عام نیست. صلح چون شکل ندارد می شود عقد رضائی. شرط هم همین طور. فقط فرق بین شرط و صلح سابقا هم عرض کردیم. صلح عقد مستقلی است، شرط در ضمن عقد است. شارع عقد را معین کرده بیع، در ضمن بیع یک چیزهایی را به عنوان تراضی طرفین قرار داده، اسم این شرط است. مثلا این کتاب را فروختم به این قدر به این شرط، یک مقاله برای من بنویسی، یک مطلب برای من بنویسی، فلان روز دیدن من بیایی، یک قیودی اضافه می کند. اینها می شود رضائی.

لذا من در این کتاب سنهوری ندیدم این بحث را. انصافا اگر این تصویری که ما کردیم درست باشد، از این، چون سنهوری هم نمی توانم بگویم فکر غربی هاست. معلوم می شود در اسلام مسئله رضائی دو جور است؛ یکی عقد، یکی در ضمن عقد. خیلی پیشرفته تر از آن است که الان در غرب است. و در هر دو در اسلام وظیفه روشن شده است. اینهایی که جنبه رضائی دارند نمی شود فرا قانون باشند، نمی شود از قانون رد بشوند. الا صلحا احل حراما، الا شرطا احل حراما او حرم حلالا.

پس بنابراین دقت بکنید، در عقود که در احکامی که مثل اوفوا بالعقود، می خورد به فعل افراد، خواهی خواهی، با آن که خود فعل شارع است ابتدائا و مستقیما فرق پیدا می کند. این مراد ما از فرق است. و الا حکم، حکم است دیگر، اعتبار، اعتبار است. اقیم الصلاة هم اعتبار است، اوفوا بالعقود هم اعتبار است. هر دو اعتبار قانونی هستند. اما طبیعت این اعتبار قانونی، یعنی آنجا چون دست مکلف را باز کرد، شارع باید کنترل بکند چه جوری دست مکلف را باز کرده است. روشن شد؟
این راجع به نحوه حکم.

گاهی اوقات به جای حکم همین جور مثل همین سلطنت است، جعل سلطنت است، اعتبار سلطنت است. در باب اعتبار سلطنت هم مثل همین دو تا حکم، یکی تأسیسی است. این را ما اصطلاحا می گوئیم ملک. می گوید شما مالک این هستی اگر رفتی حیات کردی، من هذا شیء ملک، روایت نیست البته معروف است. یا مثلا پدرت فوت کرد، شما مالک ارث او می شوید، ببینید ملک عبارت از یک نوع

سلطنتی است که قانون برای شخص نسبت به عین یا منفعت یا انتفاع نگاه می کند. این اصطلاحاً این سلطنتی است که می بیند. دقت می فرمایید؟ این اسمش سلطنت است.

در مقابل عقد هم گاهی اوقات شارع می آید یک سلطنتی را می بیند لکن باز اراده مکلف را دخیل می کند. چطور در آنجا ما داشتیم احکام امضایی، اینجا هم می آید اراده مکلف را دخیل می کند. یعنی دقیقاً چطور داریم اقیم الصلاة و اوفوا بالعقود، در اینجا هم داریم. مثلاً الناس مسلطون علی اموالهم، یا من هذا شیء ملک، مالک آن می شود. و از آن طرف هم انواعی داریم که من سبق الی ما لم یسبق علیه احد فهو اولی به، یا احق به. آن جایی که این سلطنت را دخالت می دهد اراده مکلف، آن اسمش حق است.

پس در حقیقت در این تقسیم ما حق یک چیزی شبیه عقد است. در این دیدگاهی که ما الان انجام دادیم. فقط فرقی این است در باب حکم و عقد هر دو اعتبار شرعی هستند. یکی بدون دست گذاشتن به اراده مکلف، منحصرأ مولا تصمیم گیری می کند. این اسمش حکم به اصطلاح ایجاد می است، تأسیس است. یکی نه، مولا امضاء می کند لکن دست مکلف باز است. این مکلف است که تصمیم می گیرد. طبیعتاً شارع می آید مولا می آید آن را امضاء می کند. طبیعتاً بین این دو تا ببینید از نظر حقوقی فرقی است. از نظر حقوقی بین این دو تا. نه فقط فرق از یک جهت است، از جهات متعدد است. که انشاء الله خلال بحثهای آینده روشن می شود.

مثلاً من باب مثال همین که مرحوم آقای آشیخ محمد حسین چون دیروز عبارت ایشان را کمی تند خواندیم. مثلاً در باب عقد، در باب حکم، آنچه که حکم کرد آن محقق می شود دیگر. اگر گفت من هذا شیء، مثلاً اقم الصلاة آن وجوب محقق می شود، اما در باب به اصطلاح عقد که شد، آنجا نه. و در باب حکم حالا من کمی مرادم واضح گفتم. در باب حکم اگر جعل حکم کرد، عادتاً برداشتن آن به نسخ است. عادتاً این طور است. این مرحوم آشیخ محمد حسین هم اشاره ای کرد. اما در باب عقد برداشتنش هم عادتاً به دست طرف است. دقت فرمودید؟

و اسقاط هم می خواهیم بگوییم همین طور است که حالا آشیخ محمد حسین مخالفت فرمودند. روشن بشود. دقت بکنید. اینها فوارق قانونی است. فوارق حقوقی ما بین احکام تأسیسی و احکام امضایی. طبیعت احکام، خوب دقت کنید، طبیعت احکام امضایی وقتی به

دست مکلف داده می شود، ایجاد عقد می کند، قرارداد می کند، عادتاً اگر هم مکلف برداشت، آن برداشته می شود. یعنی عادتاً این طور است.

بله ما مواردی داریم که این طور نیست. یکی طلاق است. مرد، زن و مرد می توانند عقد ازدواج را انجام بدهند، اما حق ندارند عقد ازدواج را به هم بزنند. این هم سری دارد. سرش این است که برای به هم خوردن ازدواج شارع راه قرار داده که اسمش طلاق است. روشن شد؟ چون راه قرار داده که اسمش طلاق است و طلاق هم آثاری دارد. قبل از دخول، بعد از دخول، مهر و آثار خاص دارد، پس این طور نیست که زن و مرد بگویند آقا ما الان علقه زوجیت ایجاد کردیم، یک ساعت بعد بگویند این علقه را برداشتیم. مثل در باب بیع، آقا این کتاب را فروختم، آقا فسخ کردم. عادتاً مثل بیع است، عادتاً عرض می کنم. اما اگر مواردی مثل فرض کنید مثلاً نکاح آمد، این دلیل خاص دارد. در موارد خاص ایجادش به دست شما هست، اما رفعش دیگر باز به دست شما نیست.

حالا به نکات مختلف؛ یکی در باب عقد بچه. اگر بچه غیر بالغ را ولی بچه صلاح دانست و برایش مثلاً دختری عقد کرد برای پسرش. عقد را با اجازه او هست، اما اگر بخواهد طلاق بدهد، نمی شود طلاق بدهد، باید بگذارد بچه بالغ بشود خود بچه طلاق بدهد. پسر بالغ بشود بعد طلاق بدهد. در باب ازدواج عبد، اگر عبدی داشت، خودش برای عبدش زنی در نظر گرفت، ازدواج کرد، بعد خواست این را جدا بکند، حق جدا کردن بنا بر عده ای از آراء اهل سنت و در شیعه هم این روایت هست، اما روایتش چون معارض دارد معلوم نیست عمل به آن باشد.

این روایتی اگر شنیده باشید که الطلاق بید من اخذ بالساق که شنیدید، آن روایت اصلاً شأن نزولش این است. چون آقایان خیال کردند این معنای دیگری دارد. آن روایت در کتب اهل سنت هست، اما جزو روایات خیلی صریحشان نیست. در مصادر درجه دو و سه آنها هست، مثل سنن دارقطنی. که پیغمبر (ص) فرمود چرا افراد کارهای عجیب و غریب انجام می دهند. اگر کسی عبد خودش را ازدواج کرد، حق طلاق دیگر ندارد. طلاق را خود عبد باید بدهد. خوب دقت می کنید؟ اطلاق بید من اخذ بالساق؛ مراد من اخذ بالساق روشن شد؟ یعنی خود عبد. یعنی آن که عملاً شوهر زن است، او باید طلاق بدهد. خوب دقت کنید. ازدواج را ولی امر می تواند، مولای عبد می تواند

ازدواج را انجام بدهد، اما طلاق را مولای عبد نمی تواند الطلاق بید من اخذ بالساق. این بیدمن اخذ بالساق این مرادش این است. من اخذ بالساق، کسی که عملاً شوهر این زن است. آن کسی که عملاً شوهر آن زن است همان عبد است. پس مولا ازدواج می تواند بکند اما طلاق نمی تواند.

اینها احکام خاصی است. خلاف قاعده است، اینها خلاف قاعده است. خوب دقت بکنید. و الا مقتضای قاعده همچنان که شخص می تواند عقد را ایجاد کند، می تواند آن را بردارد. مقتضای قاعده عامه این است.

البته این روایت را عرض کردم در بعضی روایات ما، روایت دارد که نه به ید مولاست، طلاق هم به ید مولاست. حتی این آیه عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء خواندند، بعد فرمودند افی شیء الطلاق، ولکن معارض هم دارد. روایت ما در هر دوش هم ظاهراً در ذهنم صحیح است. معارض هم دارد. بین اهل سنت هم به نظرم فتوا مختلف است. عده‌ای شان طبق همان روایت عبد الله بن عباس فتوا دادند که حق طلاق مال، الان فتاوی اصحاب و فتاوی اینها دقیقاً در ذهنم نیست. روایاتش در ذهنم هست اما فتاوی عملی‌اش توی ذهنم نیست.

علی ای حال کیف ما کان این هم راجع به این قسمت.

پس این قسمت را خوب دقت بکنید و آثار دیگری که حالا انشاء الله در ضمن ابحاث مکاسب این آثار مطرح می شود. آن وقت در مسئله سلطنت هم که می آید همین طور. بعینه همین طور است.

تارة شارع این سلطنت تأسیسی قرار می دهد، می گوید این ملک شماست. و لذا در اینجا که سلطنت قرار می دهد، آشیخ محمد حسین یک کلامی داشت که اعراض لیس اسقاطاً للملک؛ مراد آشیخ محمد حسین این است. اگر شارع قرار داد، چون این جعل، جعل شرعی است، اسقاطش هم به ید شارع است. یعنی اگر آن تکلیف را این جوری بود، که در اختیار مکلف قرار بگیرد، مکلف ایجاد بکند، شارع امضاء بکند، به مکلف می گویند می توانی از بین ببری. اما اگر نه، دست مکلف نبود، خوب دقت بکنید، این مراد آشیخ محمد حسین را دیروز توضیح ندادیم، امروز به نظرم روشن شد.

اگر شما یک چیزی را حیات کردید، یا رفتید خریدید، یا به ارث به شما رسید، شارع گفت به ارث شما مالک می شوید. چون شارع گفت مالک می شوید، شما نمی توانید اسقاط ملک بکنید. و لذا ایشان گفت اعراض از ملک اسقاط نیست.

این بحث قانونی است؛ یعنی این بحث قانونی به این صورت است. در جایی که منشأ ملکیت و سببش قانون است، خود قانون باید بردارد. اما در جایی که منشأ شخص است خود شخص می تواند بردارد. البته مرحوم آشیخ محمد حسین به این وضوحی که الان گفتم صحبت فرمودند. این مطلب را ما اگر بخواهیم به شکل قانونی پیاد کنیم این شکل است طبق قواعد اولیه.

آن وقت این سلطنت یا بر عین یا بر عمل یا بر به اصطلاح انتفاع یا بر منافع یا بر انتفاع، این سلطنت را یا شارع ابتدائاً قرار می دهد یا شارع این را قرار می دهد منوط به اختیار مکلف. اگر بدون اختیار مکلف بود، اسمش ملک است. ملک منافع، ملک انتفاع، ملک عین، اگر با اختیار مکلف بود، اسمش حق است. فرق بین حق در حقیقت حق مشابه با عقد است. فقط فرقی با عقد این است، در باب عقد مکلف اول ایجاد می کند، قرارداد را درست می کند، شارع امضاء می کند. در باب حق شارع اول جعل می کند، مکلف تطبیق می کند. یعنی شارع می گوید شما که از زیر این درخت میوه دار که درختش توی کوچه آمده، رد می شوید، حق دارید مثلاً میوه را بچینید. خوب دقت بکنید. این حق به این معناست.

بعد منشأ ملک چه می شود؟ عمل مکلف. اینجا عمل مکلف بعد از جعل شارع است. پس این چهار تا هر چهار تا مثل حکم، احکام تأسیسی، احکام امضایی، و چه مثل ملک، و چه مثل حق، هر چهار تا اعتبارند. اما چون در دو تا اعتبار اراده شخص مکلف می آید در دو تا نمی آید، از این جهت در وعاء اعتبار با همدیگر فرق می کنند. روشن شد؟

این که مرحوم آقای خویی می فرمایند هر دو اعتبارند، حق هم اعتبار است، حکم هم اعتبار است، فقط دلیل آمد، ظاهراً این طور نیست. نکته این نیست. این نکته تحلیل علمی دارد. آن تحلیل علمی این است که اگر در جایی مقنن آمد اراده مکلف را نگاه کرد، اراده یعنی به قول امروزی شهروند می گویند، در غرب به جای مکلف لفظ سیتیزن که شهروند است به کار می برند، یا عربها موطن، اراده موطن

یا اراده شهروند، آن یا مکلف به اصطلاح ما، اگر آمد اراده او را نگاه کرد، یا به صورت عقد است، اگر اثر را بعد از اراده قرار بدهد.

یا به صورت حق است، اگر جعل قبل از اراده مکلف باشد.

پس در این که طبیعت اینها چهار تا همه اعتبارند در آن بحثی نیست. لکن نحوه اعتبار فرق می کند و طبیعتا چون نحوه اعتبار در وعاء

اعتبار قانونی فرق می کنند، به لحاظ آثار هم فرق می کنند.

آن وقت چطور ما در آنجا گفتیم عقود یا شکلی است یا رضائی، در حقوق هم همین طور است. لکن به جای شکلی و رضائی در حقوق

یک فارق اساسی دارد. حقوق گاهی اوقات به جوری است که از لسان دلیل استفاده می کنیم که این حق قائم به شخص است، به کس

دیگر منتقل نمی شود. حالا بحث نقل و انتقال را چون نخواندیم از آشیخ محمد حسین، ضوابط نقل و انتقال را هم بعد انشاء الله عرض

می کنیم.

گاهی اوقات معلوم می شود که نه این حقی را که شارع برای مکلف قرار داده، می تواند به کس دیگری هم واگذار بکند. خوب دقت

کنید. آن وقت این توش آثار فراوانی دارد این واگذاری، حالا انشاء الله در خلال مباحث آینده شاید اشاره بکنیم.

این یک نکته مهمی در اینجا دارد، یعنی نکات مهم قانونی در اینجا دارد که در بین کلمات فقها هم خواهی متعرضش شدند و

آثارش را بار کردند. مثلا شما حقی را به نام حق الماره دارید، حق الماره ظاهرش از لسان دلیلش استفاده می شود، این ظاهر لسان دلیل

را بعد شرح می دهیم؛ چون بعد مسئله نقل و انتقال را شرح می دهیم، در آنجا روشن می شود.

ظاهرش این است که حقی است متعلق به خودش. این مثل عقد شکلی می ماند. رضا بخواهد بدهد به شکل دیگر نمی شود، همین نحو.

فرض کنید از زیر درخت میوه دار رد می شود، فرض کنید سیب است من باب مثال. یک رفیقش هم آن طرف است، زیر درخت نیست.

به او می گوید آقا من حق الماره می توانم سیب بچینم، تو سیب را از دور مثلا با یک طنابی با چیزی یک سیبی بکن، به جای من، من

حق خودم را به تو می دهیم. ظواهرش این است که این حق الماره قابل انتقال نیست.

س: قابل اسقاط هم نیست؟

ج: نه نمی چیند، چرا دیگر طبیعتا این طور است.

س: او هم می گوید آن صاحب باغ به او می گوید نچین یک پولی حق تو صرف نظر

ج: معلوم نیست بتواند صاحب باغ این کار را بکند. نه صرف نظر آن بحث دیگری است.

س: حکم است؟

ج: بله، آن بحث دیگری است.

س: ۲۹:۳۰

ج: نه حق است، صاحب باغ به او می دهد، می گوید شارع اجازه داده. نه می گوید چون شارع دست من را باز کرده، چون شارع باز کرده

صاحب باغ نمی تواند این دست آن قسمتی را که شارع باز کرده ببندد.

اما در مثل من سبق الی ما لم یسبق الیه احد،

س: این حقت را به من بفروش، صاحب باغ می گوید این حقت را به من بفروش

ج: معلوم نیست اصلا قابل انتقال باشد که پول بگیرد

س: چرا معلوم نباشد، مصالحه می کند

ج: نه می گویم مصالحه غیر از بفروش است. شما رفتید به عقد رضائی. چون عرض کردیم در دایره عقد رضایی دایره مفتوح تر است.

بفروش دایره عقدش شکلی است، محدودتر است. دیگر این ضوابط را ما سابقا گفتیم، امروز هم گفتیم که انشاء الله دیگر این ابهامات

پیش نیاید.

و در آنجا اسقاطش، اسقاطش هم روشن

س: در مقابل اینکه پول بگیرد عرف اکل ما به باطل می دانند این را؟

ج: نه بحث اکل مال به باطل نیست. ممکن است بگویند شما رفع ید می کنید، من هم در مقابل این مال را هدیه می دهم. یعنی این نحوه عمل توجیه بشود. توجیه بشود نه بیع بشود. مثل اینکه مثلاً بعضی چیزها هست که بیعش، مثلاً خب عده ای احتیاط می کنند یا فتوا می دهند که فقط بیع کلب صیود جایز است. خب الان سگ هایی هستند مال حارث و مال به اصطلاح گله و اینها می فروشند دیگر خب تمام این بیع ها باید باطل باشد. آن وقت به جای بیع این طوری می کند، می گویند شما این سگ را در اختیار من قرار بده، من هم مثلاً در مقابل صد هزار تومان به شما هدیه می دهم.

س: البته می گویند اگر صاحب باغ راضی نباشد حق ساقط است، دیگر نمی خواهد بفروشد. می گویند نباید بخوری ۳۲:۰۰

ج: حالا آن بحث عرض کردم بحث فقهی اش جای خودش باشد. ما الان بحث این جهت است.

اما من سبق الی ما لم یسبق الیه احد، فهو اولی به، فهو احق به، ظاهر این تعبیر ظاهر این تعبیر، الی ما لم یسبق، مثلاً لم یسبق، ظاهر این تعبیر این است که یک حقی است که برای فرد در مقابل آخرین تصویر کرده است. یعنی ظاهر با ارتکاز عرفی این است که حق را شارع برای او قرار داده، لکن این حق قابل انتقال است. یعنی ممکن است بگویند شما بیا به جای من بنشین. ظاهرش، ما لم یسبق الیه احد، چون عنوان ما لم یسبق الیه احد دارد، ظاهر عبارت به این صورت است. یعنی این حقی است که برای شخص پیدا می شود، بر اثر سبق، در مسجد جایی رفته، حالا آن بحث انتقال به پول باشد، بدون پول باشد آنها بحث های دیگری است. ظاهر این تعبیر غیر از آن تعبیر حق الماره است.

پس بنابراین ما این بحث را جمع و جور کنیم. عرض کردیم جایی که شارع حکم می کند فعلاً این چهار قسم را متعرض شدیم. البته اقسام دیگر هم دارد مثل واجبات کفایی و غیر کفایی یا به نحو حکم ابتدایی است، در حکم ابتدایی مقسطش فقط نسخ است، راه دیگری ندارد. گاهی هم به عنوان امضاء قراردادها و امضای کاری است که البته عرض کردم آن دفعه هم عرض کردم مراد ما از اعتبارات شخصی خصوص عقود نیست، یا مثلاً نذور یا عقود.

.....
اعتبار شخصی خوب دقت کنید، اعتبار شخصی یک عرض بسیار عریضی دارد. خود نیابت اعتبار شخصی است. مراد ما از اعتبار عرض کردیم هر نحوه تصرف در واقع اسمش اعتبار است. شما نماز خواندید، زیارت حضرت معصومه (س) رفتید، این زیارت پای شما حساب می شود. هر عملی و ثواب عمل تابع آن عامل است. این امر حقیقی. اما اگر بگویید خدایا من این عمل را یا ثوابم را برای فلانی قرار دادم، این می شود نیابت. اصل اولی فساد است. چون او حق ندارد چنین کاری انجام بدهد. اعتبار است دیگر خب، اعتبار اصل اولی فساد. اصل اولی در هر اعتباری که شخص مکلف انجام بدهد، فساد است. فاسد به این معنا آن اعتبار نافذ نیست. این اصل اولی. چنین اعتباری نافذ نیست. دلیل ..

ولذا هم الان عده ای از اهل سنت این نیابت هایی که می گیرند در نماز، اینها را خب قبول ندارند. در شیعه هم تک و توکی هستند. این را در شیعه هم کم هستند اما در اهل سنت زیاد هستند. قبول نمی کنند، نیابت را قبول نمی کنند چون می گویند دلیل برایش نیامده است. ببینید شما مثلا مسئله ای به نام نیابت دارید که خودش یک باب واسعی است. اجمالا هم مبنای اصحاب ما این است. اجمالا در باب نیابت، در باب واجبات از مرده می شود نایب شد مشهور. از زنده نمی شود الا در حج در بعضی فروض. در باب مستحبات از مرده و زنده می شود نایب شد. این اجمالا، یعنی اجمالش را گفتم تفصیلش در محل خودش.

وباز هم آنجا عرض کردیم چون اعتبار است، چند بار این را عرض کردیم، که بعضی هایش هم دارای آثار است. آیا اعتبار کرده خودش را به منزله منوب عنه، اعتبار کرده عملش را به منزله عمل منوب عنه، اعتبار کرده ثواب عملش را برای ثواب منوب عنه. تصورات دیگر هم می شود. این سه تصور رایج تر است.

و عرض کردیم شواهد در مجموعه ادله این طور است. البته عبارات اصحاب حتی متأخرین کمی جور دیگری است، فرق می کند، حالا ما رأی خودمان را عرض می کنیم. شواهد حاکم است در باب واجبات تنزیل عمل است. عمل آن جای عمل منوب عنه می گیرد. ولذا باید بگوییم مجزی است و مسقط قضا و اعاده و مثلا مسقط دیگر مثلا جای عمل او حساب شود. اما در باب مستحبات ظاهرا تنزیل ثواب است.

یعنی در باب مستحبات به طور طبیعی لازم نیست عمل، عمل او باشد. عمل این است، ثوابش به او داده می شود. و در روایت دارد که به خود شخص هم ثواب داده می شود.

این خلاصه بحث.

پس امور اعتبارات شخصی انشا الله به نظرم واضح شد. یک عرض عریض است. همین عدول، روایت دارد در نماز عصر یاد شما بیاید نماز ظهر نخواندید، عدول بکن به نماز ظهر. خب خود عدول خلاف قاعده است؛ چون دو رکعت به نماز به عنوان نماز عصر خواندی، این که خواندی که عوض نمی شود. و لذا اگر داشت نماز عشا می خواند، یادش آمد نماز ظهر نخوانده، عدول بکن به نماز ظهر، آقایان گفتند درست نیست؛ چون روایت ندارد. عدول خودش یک اعتبار شخصی است. التزام شخصی است.

التزام شخصی و اعتبار شخصی یعنی این؛ انسان یک امری را که دارای یک حقیقت است بخواهد در آن تصرف بکند. در امر حقیقی تصرف بکند می شود اعتبار. شما دو رکعت نماز به عنوان ظهر خواندید، این تمام شد، عمل گذشت تمام شد، الباقی لا ینقلب عما وقع علیه. این تمام شد. شما می خواهید آن دو رکعت نماز عصر را نماز ظهر قرار بدهید، این اعتبار است. این می شود اعتبار.

پس مراد ما روشن شد از اعتبارات شخصی روشن شد؟ هر نحوه تصرفی که شما در واقع بکنید، این اسمش اعتبار شخصی است. اصل اولی هیچ اعتبار شخصی امضاء ثابت نیست مگر با امضای شارع. اگر رسید به امضای شارع، عقود هست، نذور هست، عهود هست، ۳۷:۳۶ هست، همین هایی که الان گفتم باب نیابت هست، تمام اینها از جزو اعتبارات شخصی هستند که تا امضای شارع نباشد درست نمی شود.

در باب سلطنت هم همین طور است. یا شارع ابتدائاً جعل سلطنت می کند که اسمش ملک است. یا شارع ابتدائاً جعل سلطنت می کند، لکن باز اراده مکلف دخالت می کند در آن. این اسمش حق است.